
امام فخر رازی و تصوف

دکتر قاسم انصاری

مدرس مدعو ادبیات فارسی

ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین رازی ملقب به فخرالدین و معروف به ابن الخطیب به سال ۵۴۴ هجری در شهر ری متولد شد، پدرش (امام ضیاء الدین عمر) خطیب نامی ری و از علمای بزرگ و معزز آنجا بود و با علاقه فراوان فرزندش را به آموختن علوم شرعی ترغیب و تحریص می‌کرد. فخر رازی فقه و اصول و تفسیر را نزد پدر آموخت، به محضر محیی السنه ابومحمد بغوی و شیخ سمعانی رسید و به تکمیل آموخته‌های خود پرداخت، در علم طب حذاقت و مهارت یافت و در ادب و خطابه یگانه روزگار خود شد. به زبان فارسی و عربی شعر می‌گفت و به هنگام وعظ و خطابه خود می‌گریست و مستمعان را می‌گریاند. کتاب "الشامل فی اصول الدین"^۱ امام الحرمین جوینی را از حفظ داشت با شوق فراوان به کسب علم و معرفت می‌پرداخت، برای آموختن کلام و فلسفه مدت درازی در محضر مجدّد الدین جیلی، در سفر و حضر، شاگردی کرد، آثار ابن‌سینا و فارابی را بدقت خواند. در جدل مهارتی یافت و در علوم عقلی و کلام به مقام والایی رسید و به "امام المتکلمین" مشهور شد. با فرق مختلف مجادله کرد و بسیاری از مردم را به پیروی از آراء و عقاید اهل سنت و جماعت تبلیغ و جذب کرد. مردی برومند و با هیبت و حلال بود، محاسنی انبوه داشت، در رفت و برگشت به مجلس درس حدود سیصد تن از شاگردان او را همراهی و بدرقه می‌کردند، سئوالهایی که در حضور او طرح می‌شد وسیله شاگردان ممتازش چون، زین‌الدین کشی و قطب مصری و شهاب‌الدین نیشابوری، حواب داده می‌شد، به پرسشهای دشوار، خود پاسخ می‌داد. در بحث و جدل بی‌پروا بود شرف‌الدین بن عنین شاعر متطقی و قدرت معارضه او را بدینگونه می‌ستاید:

بدعت‌ها در روزگار او (فخر رازی) مردند و ظلّمتشان ناپدید شد.

به وجود او، اسلام به بلندترین جایگاه رسید و مخالفان آن به حضيض و پستی در افتادند.

هر که او را با این سینه قیاس کند، خطا کرده است، او کجا و بوعلی کجا؟
اگر ارسطو منطق و لفظ او را می شنید، لرزه بر وجودش می افتاد.
اگر بطلمیوس او را می دید، از برهان وی در اشکال مشکل متحیر می شد.

اگر دانشمندان گذشته در نزد او گرد می آمدند، یقین می یافتند که فضیلت از آن گذشتگان نیست. ری را به قصد خوارزم ترک کرد، در آنجا با معتزلیان به مجادله پرداخت، از شهر بیرونش کردند، به ماوراءالنهر رفت، در آنجا نیز همان پیش آمد که در خوارزم روی داد. اما این حوادث او را از پای نینداخت و او را در سفر به شهرهای بزرگ اسلامی مصمم تر ساخت، نزد شهاب الدین غوری، پادشاه غزنه، رفت محبت دید و نعمت یافت. به پادشاه خوارزم، محمود بن تکش، پیوست و بهره مند گردید. مدتی در خراسان مستقر شد، به هرات رفت و با استقبال کم نظیری مواجه شد، شمس الدین و ثار موصلی، سفر هرات فخر رازی را چنین توصیف می کند: شیخ فخرالدین با ابهت و عظمت و حشمت فراوانی آهنگ هرات کرد، چون بدانجا رسید والی شهر، حسین بن خرمین، به دیدارش شتافت و مقدمش را گرمی داشت. امر کرد در ایوان مسجد جامع سجاده ای برای شیخ گسترده و منبری در بالای آن نهادند، تا شیخ در روزی مخصوص آنجا بنشیند و مردم به راحتی او را ببینند و سخنش را بشنوند. رازی در صدر ایوان می نشست و بر راست و چپ او بردگان ترک - درحالی که به شمشیرهایشان تکیه کرده بودند - به صف می ایستادند. سلطان حسین بن خرمین در می آمد و سلام می گفت و در کنار شیخ می نشست و به همین ترتیب سلطان محمود، خواهرزاده شهاب الدین غوری صاحب غزنه، می آمد و شیخ او را در کنار خود می نشاند.

شرف الدین بن عنین می گوید: فردای روزی که شیخ به هرات درآمد، در مسجد به مجلس او پیوستم، روزی سخت سرد و بارانی بود. ناگهان کبوتری هراسان و پر زنان نزدیک شیخ به زمین افتاد، گرچه از چنگ صیاد رسته بود، اما از شدت ترس و سوز سرما قادر به پرواز نبود، درس رازی به پایان رسید، وی از جای برخاست و کنار کبوتر خسته ایستاد، دلش به ناتوانی پرنده سوخت با رازی آن را از روی زمین برگرفت و با خود برد و من گفتم.

ای بزرگ زادگان! وقتی سرما و گرسنگی و برف آنها را از پای درآورد، شما طعامشان می دهید. وقتی جانها میان شمشیرهای برنده و بندهای پیچ در پیچ می پرند، شما آنها را حفظ می کنید. کیست کبوتران را خبر دهد که: جای شما امن و محترم است، چون تو

پناهگاه خائفان هستی .

در شرف مردن بود که پیش تو آمد و تو آن رازندگی تازه بخشیدی .

با غم و درد تزد سلیمان زمان آمد و مرگ حتمی از دو بال او پدید بود .

کم کم آن را دانه داد و نگهداشت تا سایه مهرش در دلی لرزان افتاد .

رازی در هرات به "شیخ الاسلام" ملقب شد دارندگان مذاهب در مجلس او حاضر

می شدند . میان او و "کرامیه"^۲ گفتگویی مجادله انگیز و زشت جریان داشت . هریک دیگری

را به الحاد متهم می کرد ، دشمنی میان رازی و کرامیه ادامه داشت تا جایی که گفته اند :

کرامیه او را مسموم کردند ، حشویه^۳ نامه ای مملو از بدگویی بر منبرش نهادند ،

روزهای آخر عمر که به کمال علمی رسیده بود و از شهرتی بی نظیر برخوردار بود

حالتی بدودست داد که پیش از آن به ابو حامد محمد غزالی روی داده بود و از فیلسوفی

مشهور و مؤلف مقاصد الفلاسفه یک مخالف فلسفه و نویسنده تهافت الفلاسفه ساخته بود .

از توجه و اعتمادش به عقل بشری کاست و ناتوانی آن را حس کرد و دانست که عقل محیط

به ذات وجود نیست ، حالتی عارفانه سراپای وجود او را فرا گرفت که گهگاه باعث می شد

فریاد بزند و از خود بگریزد روزی سلطان شهاب الدین غوری را موعظه می کرد حالش

دگرگون شده فریاد برآورد : ای سلطان ! سلطنت تو و تلبیس رازی هیچیک باقی نمی ماند .

اشعاری سرود که انگیزه صوفیانه و وارستگی و گریز از مناصب این جهانی بر آنها غلبه

دارد از جمله :

پایان و نتیجه عقلها پای بندی پیش نیست و بیشتر کوشش جهانیان گمراهی است

جانهای ما از تنهاییمان در وحشتند و حاصل دنیای ما آزار و گناه است

از بحثهایمان سودی نبردیم و قیل و قیل گسرد آوردیم

چه بسیار دولتها و دولتمردان دیدیم که به شتاب ویران شدند و زوال یافتند

بسیار کوههای سر برافراشته دیدیم که آنها برحای ماندند و مردم رفتند

چنانکه ملاحظه می شود در این سروده حسرت تلخی نهفته است چه ، هرکس این

دریای متلاطم و موج و اضطراب آور را در نوردد باشک و تردید فراگیر باز می گردد و نیز :

نمی دانیم روانهایمان به کجا می روند

در حالی که تنهاییمان در میان خاک پراکنده اند

وجودی دیده می شود که عدمی به دنبال آن است

خدا می داند که آفرینش آن بیپهوده نیست

در این دوبیت هم چهره^۴ یک صوفی آزرده از جهان مادی آشکار است چون به فنای زندگی

و بی اهمیتی آن اعتراف می کند و به ماورای حیات دنیوی می بالد :

اگر نفس من به آنچه داشت خرسند می‌شد
 در نعمتها و کرامتها بر دیگران پیشی نمی‌گرفت
 و اگر دنیا برای آن مناسب بود
 نقص و کمال آن را کوچک نمی‌شمرد
 دنیا را به چشم کرامت و احترام نمی‌نگرم
 به بدی و زوال آن اطمینان دارم
 چیزی می‌خواهم که روزگار در برابر آن ناچیز است

و همه افلاک رسیدن به آن را عظیم می‌دانند و آرزو می‌کنند
 این نمونه‌ها از شعر رازی که از تکلف و تصنع خالی و بیان‌کننده فطرت و سجیت اوست و
 به حق فطرتی نیرومند که به تکوین تمام از آنچه احساس کرده - پشیمانی اشتغال خود به
 علوم عقلی و فلسفی - پرده برمی‌دارد. این صلاح گوید: قطب طوغانی دوباره من گفت
 که فخر رازی نالان و مضطرب می‌گفت: "ای کاش به علم کلام نمی‌پرداختم". در کتابی
 که در اقسام ذات تالیف کرده گفته است: من در طرق کلامی و مناهج فلسفی تامل کردم
 آنها را درمان‌کننده درد و سیراب‌کننده تشنگان ندیدم. صحیح‌ترین راهها را در طریقت
 قرآن یافتم چنانکه در تنزیه حق می‌خوانم: "خدای تعالی بی‌نیاز و شما نیازمندید" و
 "مانند او چیزی نیست" و: "بگو ای محمد! خدا یکی است" و درباره اثبات حق چنین
 می‌خوانیم: "خداوند بر عرش مستولی است" "از پروردگار خویش که بر فراز آنان است
 می‌ترسند" و "کلمه طیبیه به سوی او صعود می‌کند" و نیز می‌خوانیم که همه چیز از خدای
 تعالی است "بگو همه از جانب اوست".

پس از صمیم قلب و درون جان می‌گویم و باز می‌گویم که: هرآنچه کاملتر و فاضلتر و
 بزرگتر و با جلالتر است، از آن توست و تو از هر عیب و نقصی پاک. رازی بیمار شد و
 دریافت که مرگش نزدیک شده است (بیست و یکم محرم سال ششصد و شش هجری) به
 شاگردش ابراهیم بن ابی‌بکر اصفهانی وصیتی املا کرد که نمونه عالیترین عبرت برای
 پرهیزگاران است و بخشی از آن چنین است: ". . . بدانید من دوستدار دانش بودم،
 در هر زمینه‌ای چیزی نوشتم بر کمیت و کیفیت آن - چه حق و چه باطل، چه خوب و چه
 بد - آگاه نیستم. جز این که در کتب معتبر خود دیدم که این عالم محسوس تحت تدبیری
 پاک از همانند اجسام و اعراض و موصوف به کمال قدرت و علم و رحمت قرار دارد. از
 طرق کلامی و مناهج فلسفی آگاهی جستم در آنها فایده‌ای ندیدم که با فایده قرآن عظیم
 برابری کند. چه، سعی قرآن در تسلیم همه عظمت و جلال به خدای تعالی است و آدمی
 را از ژرف بینی در ایراد معارضه‌ها و مناقضه‌ها باز می‌دارد و این علم به آن است که خرد

بشری در این تنگناهای عمیق و راههای پنهان متلاشی شده و از میان می‌روند. برای همین می‌گویم؛ هر آنچه با دلایل ظاهری ثابت شود، چون؛ وجوب وجود و یکتایی خدا و دور بودن وی از شریک در قدم و ازلی بودن و تدبیر و فعالیت، آن چیزی است که من می‌گویم و خدای بزرگ آن را به من القا فرموده است. اما آنچه به دقت و دشواری منتهی می‌شود، هر چه در قرآن و اخبار صحیح و مورد اتفاق امامان متبوع است برای یک مقصد است و آنچه چنان است که باید باشد، و هر چه اینگونه نباشد، می‌گویم؛ ای خدای جهانیان! من خلق را می‌بینم، همگی بر آنند که تو گرامی‌ترین گرامیها و مهربانترین مهربانهاستی. آنچه قلم من بر آن گذشت یا بر دلم نشست، گواهی داده و می‌گویم؛ می‌دانی که جز در پاکی عقیده خود نکوشیدم، اگر آن حقست و من راست پنداشته‌ام، پس باید رحمت تو با مقصودم روشنگر دریافت من باشد - و این حاصل و نهایت توانایی یک تهی دست است - و تو بزرگتر از آنی که به ناتوانی گرفتار گناه و خطا، تنگ بگیری. به فریادم رس و بر من رحم کن و خطای مرا بزدای و گناه مرا محو کن. ای که اعرافان عارفان بر سلطنت تو نمی‌افزاید و خطای گناهکاران از آن نمی‌کاهد. و می‌گویم؛ دین من تبعیت از سالار فرستادگان محمد - ص - و کتابم قرآن کریم و تکیه‌گاهم در طلب دین پیامبر و قرآنست. . . ."

با توجه به اشعار و گفته‌ها و وصیت‌نامه فخر رازی و گذشته افتخارآمیز و حنجال‌برانگیز او گفته‌اند که؛ شیخ در اواخر عمر متحول گشته از القاب و مناصب دنیوی آزرده شده است عقل را ناتوان دیده دست تمسک و توسل به دامن قرآن برده است و چنانکه از اعترافات وی برمی‌آید، تجرد از علائق حسمانی را بهترین طریقت و تنها راه نجات را رحمت حق می‌داند. می‌دانیم که بیشتر مؤلفان ملل و نحل به ذکر صوفیه پرداخته‌اند و بخش مستقلی را برای بیان آراء و عقاید آنان منظور نداشته‌اند. اما فخر رازی به سبب گرایش باطنی و عملی خود به این گروه، در کتاب "اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین"^۳ خود در باب هشتم به ذکر صوفیه پرداخته و صریحاً "صوفیان و روش آنان را ستوده است؛

" . . . باب هشتم در احوال صوفیان . . . بدان که اغلب کسانی که در فرقه‌های امت سخن گفته‌اند، صوفیه را ذکر کرده‌اند و این خطاست. حاصل گفتار صوفیان این است که؛ راه شناخت حق تعالی، صفای روح و تجرد از وابستگیهای حسمانی است و این روش خوبی است، اینان چند فرقه‌اند؛

نخست اصحاب عادات؛ گروهی هستند که حاصل کارشان آراستن ظاهر - چون خرفه پوشی - و گستردن سجاده است.

دوم اصحاب عبادات؛ گروهی هستند سرگرم زهد و عبادت و دیگر کارها را ترک کرده‌اند.

سوم اصحاب حقیقت: این گروه چون واجبات را گزاردند به نافلة عبادات نمی-پردازند، تفکر و مجرد جسم از علایق مادی و جسمانی را بر عبادات زاید بر فریضه ترجیح می‌دهند و می‌کوشند تا باطن و خاطرشان از یاد خدا خالی نشود. اینان بهترین گروه آدمیان هستند.

چهارم نوریه: این طایفه می‌گویند: حجاب دو گونه است نوری و ناری، حجاب نوری، اشتغال به کسب صفات پسندیده همچون توکل، شوق، تسلیم، مراقبه، انس، وحدت و حالت است. حجاب ناری، اشتغال به شهوت، غضب، حرص و آرزو است و ناری بودن ابلیس او را در حسد افکند.

پنجم حلولیه: این طایفه در خود حالات عجیب و غریب می‌بینند چون بهره‌ء کافی از علوم عقلی ندارند، بر این پندارند که حلول یا اتحادی برایشان حاصل شده است رافضیان^۵ در حق امامان خویش دعوی حلول کرده‌اند.

ششم مباحیه: اینان به طاعات بی‌اصل و اساسی دل بسته‌اند که در حقیقت تلبیس است. مدعی محبت و عشق به‌خدایند اما بهره‌ای از حقایق ندارند، مخالف با شریعت‌اند و می‌گویند: معشوق، تکلیف را از آنان برداشته است، این گروه بدترین مردم و در واقع به دین مزدک^۶ هستند...^۷

۱- بخشی از این اثر به اهتمام ر. م. فرانک جز، سلسله انتشارات دانشگاه مک‌گیل دانشگاه تهران به طبع رسیده است.

۲- گرامیه: پیروان ابو عبدالله محمد بن گرام یکی از زاهدان سیستان، بر آنند که خداوند جسم و جوهر و محل حوادث است.

۳- حشویه: اینان به جبر و تشبیه عقیده دارند و خداوند را دارای دست و چشم و گوش می‌دانند.

۴- این کتاب به تصحیح علی سامی النشار و با مقدمه، شیخ مصطفی بگ عبدالرزاق به سال ۱۳۵۶ در مصر به طبع رسیده و ترجمه‌ای از آن در چهارده رساله نگارش سید محمد باقر سبزواری چاپ دانشگاه تهران آمده است.

۵- این سخن درست نیست و رافضی چنین ادعایی ندارد.

۶- مزدکیه: پیروان مزدک ایرانی که گویند اساس مذهب اشتراکی به وسیله او نهاده شد.

۷- در تهیه این وجیزه، علاوه بر مقدمه "اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین" از طبقات الشافیه، ج ۵، ص ۲۳ و قاموس الاعلام، ج ۱، ص ۲۵۲ و شذرات الذهب، ج ۵، ص ۲۱ و وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۸۶ استفاده شد.